



تصویرسازی ها : احمد خرمی

سلام کودکانه

مزه مهربانی



امروز بابا به نانواایی دایی امیر رفته بود. وقتی از نانواایی برگشت، نان‌ها را توی سفره گذاشت. بین نان‌ها، یک نان کوچولو هم بود که شبیه قلب بود. قبلاً بعضی وقت‌ها که همراه بابا به نانواایی دایی امیر می‌رفتم، دایی علاوه بر نان‌هایی که برای ما بود یک نان کوچولوی قلبی هم درست می‌کرد و می‌گفت: «این هم هدیه من به خواهر زاده گلم» بابا گفت: «امروز هم دایی امیر حالت رو پرسید و این نان رو هم برای تو داد». من دایی امیر و نان‌های او را خیلی دوست دارم. مخصوصاً نان‌های قلبی‌اش را که مزه مهربانی می‌دهد.

ارسال نقاشی، قصه خاطره، عکس و...

۰۹۳۵۴۳۹۴۵۷۶ ۲۰۰۰۹۹۹

شعر

ماهی تنها

ماهی طلایی غصه دارد
چون خانه‌اش را داده از دست
آن برکه شفاف و زیبا
حالا شبیه یک کویر است

هی فاضلاب کارخانه
کم کم میان خانه‌اش ریخت
انگار که یک کوه گنده
از غم میان خانه‌اش ریخت



تا دوستانش کوچ کردند
او توی برکه ماند تنها
هی سرفه کرد و پولکش ریخت
از دست این آلودگی‌ها

ماهی طلایی توی فکر است
فکر سفر تا رود، تا سد
ای کاش می‌شد از ته دل
یک روز او ما را ببخشد

شاعر: زهرا داوری

شهر قصه

هدیه‌ای برای یک دوست

خرسی می‌خواست به دیدن دوستش، قهوه‌ای برود که او را به خانه‌اش دعوت کرده بود. او یک ظرف عسل هم با خودش برداشت که برای قهوه‌ای ببرد. خرسی همان‌طور که از میان درخت‌ها عبور می‌کرد، ناگهان صدایی شنید. جلورفت و خرگوشک را روی زمین دید که پایش کمی زخمی شده بود. خرگوشک به خرسی گفت: «خرسی کمکم می‌کنی؟ خوردم زمین و پام درد می‌کنه؟» بعد هم به سبد کنارش اشاره کرد و گفت: «باید این ک...» خرگوشک زود جلوی دهنش را گرفت. خرسی از کنارش رد شد و گفت: «نمی‌تونم. باید به دیدن دوستم برم». خرسی رفت تا به درخت سیب رسید و تصمیم گرفت برای قهوه‌ای کمی سیب بچیند. داشت سیب سوم را می‌چید که صدایی گفت: «می‌شه برای منم سیب بچینی؟ می‌خوام به دوست عزیزم هدیه بدم اما قدم نمی‌رسه که خودم بچینم». خرسی به پشت سرش نگاه کرد و موشی را دید



که روی سنگی ایستاده بود. خرسی سیب سوم را چید و گفت: «نمی‌تونم باید به دیدن دوستم برم». خرسی رفت تا به رودخانه رسید. خواست از روی پل رد شود که کسی کمک خواست. خرسی خم شد و زیر پل را نگاه کرد و گفت: «فیلی تویی؟»

فیلی بانا راحتی گفت: «هدیه دوستم توی آب افتاد خواستم برش دارم که خرطومم زیر پل گیر کرد. کمکم می‌کنی؟»

خرسی گفت: «نمی‌تونم. باید به دیدن دوستم برم». خرسی از کنار گل‌ها عبور کرد تا به خانه قهوه‌ای رسید. جلورفت و در زد، اما کسی در را باز نکرد. خرسی تعجب کرد و روی سنگی که کنار خانه بود، نشست. با خودش گفت: «منو دعوت کرده. هر جا باشه زود بر می‌گرده». خرسی که خسته بود، خوابش برد. وقتی بیدار شد، صداهایی از داخل خانه قهوه‌ای شنید. چند لحظه بعد در باز شد و قهوه‌ای، خرگوشک، موشی و فیلی با هم گفتند: «تولد مبارک خرسی جون». قهوه‌ای گفت: «من رفتم برات یک هدیه تهیه کنم. سر راهم دوستانمون رو دیدم که برای این که هدیه‌هاشون رو برای تو بیارن به کمک احتیاج داشتن، برای همین برگشتنم به خونه طول کشید». خرسی هم خوشحال شد و هم خجالت کشید.

نویسنده: غزاله صفدری

آثار شما

دنیای نقاشی

دوستان گلم شعرهایی که در کنار نقاشی‌های شماست ویژه نقاشی‌های قشنگ شما سروده شده. امیدواریم که خوشتون بیاد. اگه شما هم دوست دارین ویژه نقاشی‌های قشنگتون شعر گفته بشه لطفاً نقاشی‌هاتون رو برای ما تو تلگرام بفرستین.

آریا نیکخواه - ۸ ساله

رو کاغذم کشیدم
دوتا کوه و یه دره
دوتا ابری که هستن
کمی شبیه بره



معصومه زهرا کریمی

۸ ساله

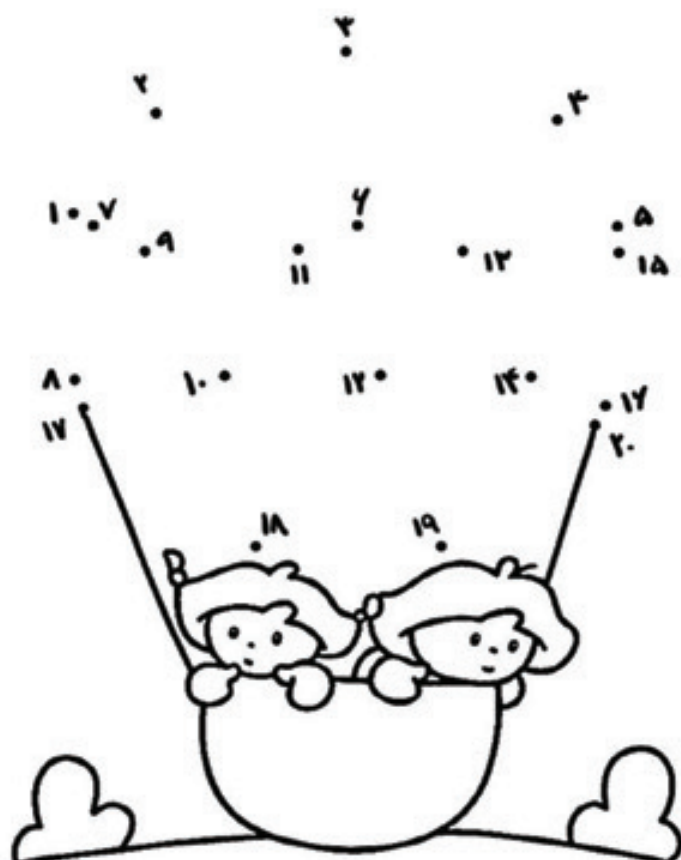
من کشیدم دختری ناز
مهربان با سبزه و گل
دوست خوب طبیعت
عاشق آواز بلبل



سرگرمی و رنگ آمیزی

نقطه نقطه تا نقاشی

دوستان خوبم عدد‌ها را به ترتیب به هم وصل کنید تا تصویر کامل شود و بعد تصویر را رنگ آمیزی کنید.



شما فرستادید

سال تحصیلی متفاوت

آرمیتا امسال کلاس اولی بود. او هم مثل خیلی از شما مجبور شد چند ماه از سال تحصیلی به مدرسه نرود و از طریق مدرسه آنلاین درس بخواند. او در خانه، درس‌هایش را خواند. تمام درس‌ها را خیلی خوب یاد گرفت و حتی جشن‌دانش‌آموختگی هم گرفت.



عکس‌های ارسالی از دوست خوب «فر فره»، آرمیتا طهرانی ۷ ساله از تربت جام